

۱
فروردین

آغاز سال ۱۳۹۸
سال نو مبارک!

۲
فروردین

وفات حضرت زینب (س)
زینب (س) است و دختر علی (ع) است
دختری عزیزتر از او نبود و نیست

شهادت امام کاظم (ع)
با هیچ کس تندی نمی کرد. کسی عصبانیت او را
ندیده بود؛ برای همین به او کاظم می گفتند.

۱۲

۱۲
فروردین

روز جمهوری اسلامی ایران
امروز یوم الله ایران است
این هدیه ی خون شهیدان است

میث
امروز محمد (ص) تاج سر دین است
پیغمبر اسلام خوش رو و امین است

تولد امام حسین (ع)،
حضرت عباس (ع) و امام سجّاد (ع)
یک ماه قشنگ با سه میلاد،
میلاد حسین (ع)، سجّاد (ع) و عباس (ع)

۲۰
۲۱

۱۴
فروردین

۲۲
فروردین

مهری ماهوتی

تصویرگر: حدیثه قربان





اشتباه‌های کوچولو

تا حالا از بزرگ‌ترها پرسیده‌ای، چندبار توی مهمانی چای را روی لباسشان ریخته‌اند؟ چندبار استکان و لیوان شکسته‌اند؟ چندبار یادشان رفته از هدیه‌ای که گرفته‌اند، تشکر کنند؟ چندبار...
حتماً جواب بزرگ‌ترها را که بشنوی، خیلی تعجب می‌کنی. همه‌ی ما چندتا از این اشتباه‌های کوچولو داریم.
پس هیچ‌وقت نباید از این که اشتباه می‌کنیم، ناراحت باشیم؛ فقط باید سعی کنیم اشتباهاتمان را زیاد تکرار نکنیم.

تصویر گر: شیوا ضیایی

افسانه موسوی گرمارودی



● اکرم السادات هاشمی پور

عیدری

عید نوروز آمد از راه
عید شادی، عید خنده
خانه‌ی مادر بزرگم
پر شد از گل، از پرنده

با لباس نو دوباره
می‌روم من دیدن او
تا بگیرم عیدی‌ام را
لحظه‌ی بوسیدن او

بعد عیدی‌های خود را
دانه دانه می‌شمارم
من تمام عیدها را
بی‌نهایت دوست دارم

● تصویرگر: شیوا ضیایی



قصه

عمو نوروز ما

● جعفر توننده جانی

مامان یک سفره‌ی هفت‌سین قشنگ روی میز پهن کرده بود.
تا به سفره نزدیک شدم، گفت: «دست زن! صبر کن تا عمو
نوروز بیاید.»

مامان جلوی پنجره ایستاده بود و کوچه را نگاه می‌کرد.
گفت: «چرا دیر کرده؟ الان سال تحویل می‌شود.»
بابا با خنده گفت: «نگران نباش، می‌آید؛ اگر عمو نوروز
نیاید که سال تحویل نمی‌شود.»

من هم منتظر عمو نوروز بودم. هر وقت می‌آمد، یک عالمه
توت و انجیر خشک و گردو برایم می‌آورد؛ اما بهتر از این‌ها،
قصه‌هایش بود. یک خورجین داشت که توی آن پر از کتاب
بود. هر وقت می‌گفتم عمو نوروز قصه بگو، دست می‌کرد توی
خورجینش. یک کتاب قصه
در می‌آورد و
برایم می‌خواند.



گفتم: «نه خیر، شما او را از دست دیو خواب نجات دادید.»
مامان به ساعتش نگاه کرد و گفت: «وای... الان سال تحویل

می شود! باید برویم.»

اما یک‌هو یادش آمد که کلیدخانه را نیاورده است.
ما مجبور شدیم وقت سال تحویل در خانه‌ی
پیرزن بمانیم. عمو نوروز هم همان طور خواب
خواب بود.

قصه‌هایش را خیلی دوست داشتم. از همه پیش‌تر، از قصه‌ی
دیو خواب خوشم می‌آمد.

قصه درباره‌ی دیوی بود که سر راه مسافرها می‌ایستاد و به
صورتشان فوت می‌کرد. آن‌ها هم فوری به خواب می‌رفتند. دیو
آن‌ها را به باغش می‌برد و از درخت‌های سنگی آویزان می‌کرد.
با صدای بلند گفتم: «شاید عمو نوروز اسیر دیو خواب شده!»
مامان به طرفم برگشت و گفت: «از این حرف‌ها نزن!» بعد
رو به بابا گفت: «چرا نشستی؟ پاشو برو دنبالش.»

بابا گفت: «کجا بروم؟»

من گفتم: «برو باغ سر کوچه. حتماً آن‌جا اسیر دیو خواب
شده.»

بابا با خنده گفت: «شاید.» و از خانه بیرون رفت.

من هم رفتم کنار پنجره و کوچه را نگاه کردم. بابا را دیدم که
وسط کوچه ایستاده بود و با پیرزنی حرف می‌زد.

یک‌هو برگشت به طرف ما و داد زد: «پیدایش شد.»

مامان زود ماتویش را پوشید و از خانه بیرون رفت. من هم
دنبالش رفتم.

خودمان را به بابا و پیرزن رساندیم. آن‌ها جلو جلو می‌رفتند،
ما هم دنبالشان.

پیرزن سر کوچه خانه داشت. در خانه‌اش را که باز کرد،
گفت: «داشتم از خرید می‌آمدم، خریده‌ایم را گرفت و برایم
آورد. وقتی به اتاق رسید، گفت خیلی خسته و تشنه است.

یک لیوان آب دستش دادم. نشست و آب خورد. بعد هم
سرش را به رخت خواب تکیه داد و خوابش برد. می‌دانستم
میهمان شماست؛ برای همین، آمدم سراغتان.»

مامان گفت: «حتماً دیشب توی اتوبوس نخوابیده!»

از حیاط کوچک پیرزن گذشتیم و به اتاقش رسیدیم.
پیرزن در اتاق را باز کرد و عمو نوروز را که خواب بود،
نشانمان داد.

بابا به مامان گفت: «این هم عمو جان! نگاه کن، انگار صد
سال نخوابیده بوده.»

من گفتم: «نه خیر، اسیر دیو خواب شده!»

پیرزن من را نگاه کرد و با ناراحتی گفت: «یعنی من دیو
خوابم؟»

تصویرگر: عاطفه ملکی جو

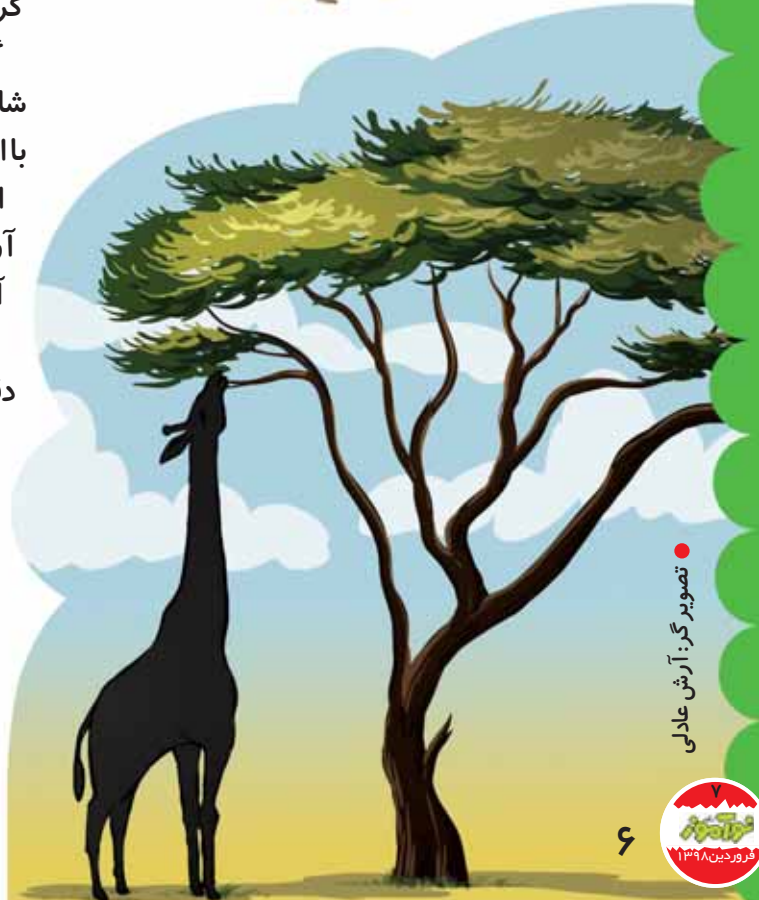


زرافه

○ ندا احمدلو



زرافه‌ها از بامزه‌ترین موجودات جهان هستند که گردن درازی دارند. گردن بلند زرافه‌ها به آن‌ها کمک می‌کند برگ شاخه‌های بلند درختان را هم بخورند. شاید پیرسید آن‌ها با این گردن دراز چه طوری آب می‌خورند. این کار برای زرافه‌ها از سخت‌ترین کارهای دنیاست. آن‌ها باید دست‌های خود را از هم باز کنند تا بتوانند آب بنوشند. آن‌ها خیلی کم خواب هستند. بعضی از آن‌ها فقط ده دقیقه در شبانه‌روزی خوابند. پُر خواب‌ترین آن‌ها بیش‌تر از چهار ساعت در شبانه‌روزی نمی‌خوابند! اصلاً گول ظاهر ساکت زرافه‌ها را نخورید. ما نمی‌توانیم صدای زرافه‌ها را بشنویم؛ اما دانشمندان با کمک دستگاه‌های مخصوص متوجه شده‌اند که آن‌ها در طول شب برای این‌که با هم ارتباط برقرار کنند، صداهای مختلفی مانند عطسه، سرفه یا ناله از خود در می‌آورند؛ البته آن‌ها هنوز نمی‌دانند دلیل سر و صداهای شبانه‌ی زرافه‌ها چیست.



زرافه‌ها گیاه‌خوارند. زبانِ درازِ آن‌ها تقریباً نیم‌متر است؛ برای همین به راحتی می‌توانند دورترین برگ‌های درختان را هم به دست بیاورند. زرافه‌ها در گروه پستانداران قرار می‌گیرند و محلّ اصلی زندگی‌شان قاره‌ی آفریقا است. این حیوانات بزرگ و غول‌پیکر نزدیک هزار کیلوگرم وزن دارند. گاهی قدّ آن‌ها اندازه‌ی یک ساختمان دو طبقه است. معمولاً زرافه‌ها حدود بیست و پنج سال عمر می‌کنند.





بین زمین و آسمان

وسایله‌های لازم:
بطری پلاستیکی، بادکنک،
گیره‌ی لباس، میخ، چکش
و قیچی

● داوود مظلومی
● عکاس: اعظم لاریجانی



۱ قسمت بالای یک بطری
پلاستیکی را ببرید.

۲ وسط در بطری را سوراخ
کنید.

۳ یک بادکنک را باد کنید. سرش را با
دست بپیچانید تا هوا از آن بیرون نرود.
آن را روی در بطری بکشید. می‌توانید به
جای پیچاندن سر بادکنک، از گیره‌ی لباس
استفاده کنید.

● فکر می‌کنید چه می‌شود؟

از اعضای خانواده پرس، اگر پیچ بادکنک را
باز کنید، چه اتفاقی می‌افتد؟



● حتماً قبل از اجرای این نمایش علمی، یک بار با بابا این آزمایش را تمرین کنید تا موقع اجرا، مشکلی پیش نیاید.

● تصویر گر: مهسا ولی زاده



● خوب دقت کنید حالا بادکنک را رها کنید. چه می بینید؟

● چرا این طور شد؟ حالا با خانواده درباره ی این آزمایش گفت و گو کنید.

- اگر بادکنک را بیش تر باد کنید، چه می شود؟

- اگر سوراخ روی در بطری را گشادتر کنید، چه می شود؟

چه کارهایی می توانی انجام بدهی تا این وسیله زمان بیش تری بدون اصطکاک در حرکت باشد؟



پدر و مادر گرامی

چگونه این فیلم را دانلود کنیم؟ با یک گوشی هوشمند، به کافه بازار یا هر فروشگاه رایگان دانلود اپلیکیشن بروید و عبارت QR را دانلود کنید. بارکد را به سادگی می توانید، با هر یک از این برنامه ها بخوانید:

*QR code Reader *Red Laser

نه پر تقالم، نه نارنگی. به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی، اگر نگویند، بیخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدمها می گذارم و می خندم، پسر م می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

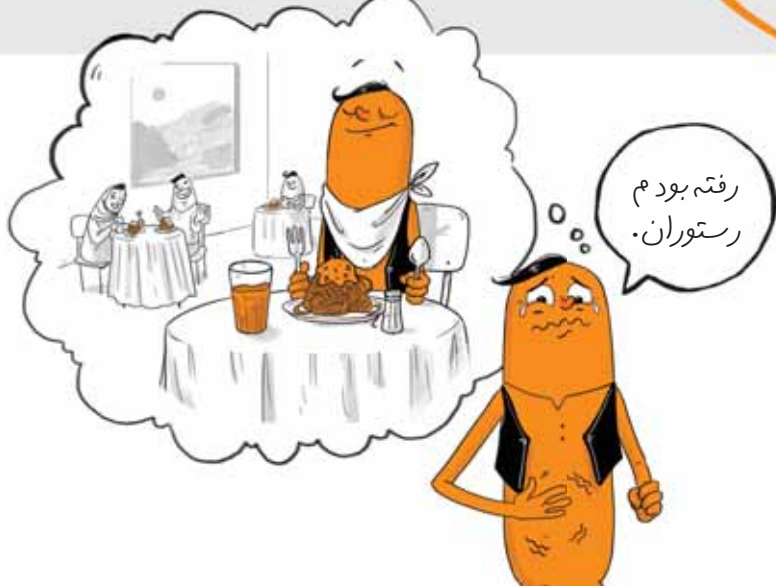
جناب نارنجی

علی البیه زین العابدین



۱

ماکارونی بی پایان



۲

نوشیدنی جادویی



نارنجی قبل از خوردن آب هویج.

یک جواب مَشر • کلمه ژوبرت

پرسید، این کرم را برای چه آفریده؟ خدا جواب داد، تو فقط یک بار این سؤال را از من پرسیدی؛ ولی از وقتی به این جا آمده‌ای، این کرم چندین بار از من پرسیده، خدایا! این موسی^(ع) را برای چه آفریدی؟

من هنوز نمی دانم خدا پشه را برای چه آفریده است؛ ولی دارم فکر می کنم شاید عنکبوت توی راه پله هم از خدا پرسیده است: «خدایا! این امیرعلی را برای چه آفریده‌ای؟»

امیرعلی منم و جواب این سؤال را هنوز نمی دانم. فکر می کنم رازی بین من و خدا باشد؛ ولی دلم می خواهد توی زندگی ام آن قدر خوب باشم که جوابش مَشر باشد.

دیروز توی راه پله‌ی خانه مان یک عنکبوت دیدم. از سقف آویزان بود و این طرف و آن طرف تاب می خورد. من از عنکبوت نمی ترسم؛ ولی از آن خیلی بدم می آید. زود از پله‌ها بالا رفتم و از مامان پرسیدم: «خدا، عنکبوت‌ها را برای چه آفریده؟»

مامان گفت: «حتما بی خودی نبوده! خودت سعی کن جواب سؤال را پیدا کنی.»

امروز از کتاب‌خانه‌ی مدرسه، یک کتاب درباره‌ی عنکبوت‌ها امانت گرفتم. توی آن خواندم که عنکبوت پشه‌ها را می خورد و اگر خدا آن‌ها را نمی آفرید، روی زمین پشه زیاد می شد. حالا یک سؤال جدید دارم: خدا، پشه‌ها را برای چه آفریده؟

این‌ها را که به مامان گفتم، لبخند زد و از من پرسید: «داستان حضرت موسی^(ع) و کرم را شنیده‌ای؟ می گویند که روزی حضرت موسی^(ع) به جایی رسید و یک کرم را دید. کمی وُول خوردنش را تماشا کرد و از خدا



تصویرگر: میثم موسوی

تَجَرُّدِ رِفت‌ها را یلی یلی قطع می‌کرد
و جلو می‌رفت. **دِرِفتِ** پیر، توی دلش گفت:
« **فدا** یا فودم را به **تو** می‌سپارم. »
و چشم‌هایش را بست. چند تلب و روز
گذشت. **دِرِفت** صدای **مهر باغی** شنید.
کسی نرم نرم روی صورتش می‌نوشت
و می‌فواند: « **به نام فدا...** »
دِرِفت تفته سیاه **کلاس** شده بود.



فرشته به باغ آمد و گفت: « چه کسی می‌تواند زیباترین
پیزی را که می‌بیند نقاشی کند؟ ». **گنجشک** گفت: « **من!** »
و **تنگل** یک **گنجشک** را کشید. **کلاغ** گفت: « **من!** » و **تنگل**
یک **کلاغ** را کشید. **پروانه** پیزی نگفت و **تنگل** یک **کل** را نقاشی کرد.

فرشته بهترین نقاشی را انتخاب کرد، نقاشی **پروانه** را!
صفت: ناهرنادر کا





جعبه‌ی سنگ

سعيدة موسوى زاده

جعبه‌ام پر از سنگ است
سنگ‌های گوناگون
سنگ‌های من رنگی‌ست
رنگ‌های گوناگون

هر کدام از آنها
زادگاهشان جایی‌ست
اهل کوه یا دشتی
مال رود و دریایی‌ست

چیده‌ام کنار هم
سنگ‌های تنها را
گوش می‌دهم هر روز
خاطرات آنها را

آب‌های بانمک

طیبه شامانی



این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: زیباست شهر من
- مولف: کامران شرفشاهی
- ناشر: کتاب ابزار
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۵۷۳۳۸

آب دریا شور شور است
من خودم آن را چشیدم
من ولی دور و بر آن
یک نمکدان هم ندیدم

از کجا آورده دریا
آب‌های بانمک را؟
او چه جوری قورت داده
چند صد کیلو نمک را؟



تصویر گر: سمیه محمدی



باد کتاب خوان

○ محبوبه دشتی

باد داشت می رفت که به یک کتاب خانه رسید. بو کشید. چه بوی خوبی می داد! بوی چوب، بوی جنگل. خوشش آمد. رفت توی کتاب خانه. لای قفسه ها چرخید. اسم کتاب ها را خواند. یک کتاب دید که اسمش «باد دو چرخه سوار»* بود. آن کتاب را خواند و خندید. اسم نویسنده را هم دید. با خودش گفت: «باید بروم از نویسنده اش تشکر کنم که قصه ی به این قشنگی برای من نوشته.»

● تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

ابرها به هم خوردند، قُرمب قُرمب کردند، باران شدند
و باریدند.

نویسنده لبخند زد. زیر باران قدم زد. با خودش گفت:
«باید از باد تشکر کنم.» و به قصه‌های پیش‌تری برای
باد فکر کرد.

باد رفت و رفت، چرخید و چرخید تا به نویسنده
رسید.

به او گفت: «من کتاب شما را خیلی دوست دارم.
شما چی را خیلی دوست دارید؟»

نویسنده گفت: «باران را.»
باد زود رفت بالای بالا. تند تند ابرها را فوت کرد.

* نام یکی از داستان‌های کتاب «پی‌تی‌کو... پی‌تی‌کو»
نوشته‌ی فرهاد حسن‌زاده



آذربایجان شرقی

○ عزت‌اله الوندی

○ عکس: هاتف همایی



روستای مجارشین، روستای کندوان، مقبره‌ی شعرای تبریز، موزه‌ی تبریز، رصدخانه‌ی مراغه، پل دختر میانه، آرامگاه شیخ شهاب‌الدین اهری، قلعه‌ی بابک، کلیسای سن استپانوس جلفا، ارگ تبریز و... چندتا از جاهای دیدنی و تاریخی آذربایجان شرقی هستند.

غذاهایی مثل کوفته تبریزی، بیناب خوروشی، خورشت هویج، کوکوی لوبیا سبز و خیلی غذاهای خوش مزه‌ی دیگر از غذاهای استان ماست که مادر من در پختن آن‌ها مهارت دارد.

● امروز آقا معلم درباره‌ی ماد کوچک برایمان حرف می‌زد. ما فهمیدیم ماد کوچک، بخشی از سرزمین مادها در دوره‌ی قبل از اسلام است؛ یعنی همان استان آذربایجان شرقی که ما در آن زندگی می‌کنیم. ما با کشورهای آذربایجان و ارمنستان همسایه‌ایم.

در استان ما ۲۱ شهر هست و تبریز مرکز این استان است. من و خانواده‌ام در مراغه زندگی می‌کنیم. ما هنوز تمام استان را نگشته‌ایم؛ اما پدرم قول داده ما را برای دیدن جاهای دیدنی استان به سفر ببرد.



● مهناز عسگری



● در زمان‌های قدیم، حاکم خودخواه و ستمگری بود که خدمتکار خود را به خاطر کرّه اسبی کور کرد. خدمتکار پسری داشت که نام خود را کوراوغلو، یعنی پسر مرد کور گذاشت. او با تحمل سختی‌های فراوان و به کمک دوستانش حاکم را به بند کشید و از آن به بعد با ستمگران دیگر هم مبارزه کرد؛ به همین خاطر کوراوغلو قهرمان دوست داشتنی بچه‌های آذربایجانی است.

● تصویرگر: لاله ضیایی

راستی!

● در گذشته، برف زیادی در آذربایجان می‌بارید. مردم در زمستان‌های بسیار سرد، روی پشت‌بام خانه‌ها آتش روشن می‌کردند. گاهی تیراندازی هم می‌کردند و سر و صدا راه می‌انداختند. آن‌ها معتقد بودند که با این کار «قاری ننه» یا ننه سرما می‌ترسد و پا به فرار می‌گذارد. هنوز هم در بیش‌تر روستاها و بعضی از شهرهای استان آذربایجان شرقی این رسم بسیار قدیمی برگزار می‌شود.



یک بازی محلی

● یکی از بازی‌های جالب بچه‌های این استان، گون هاردان چیخدی (خورشید از کجا در آمد) است. بچه‌ها به دو گروه تقسیم می‌شوند. بازیکن‌های یک گروه، چشم بازیکن‌های گروه دیگر را می‌بندند و فوری پخش می‌شوند. بچه‌هایی که چشمشان بسته است، باید اسم بازیکن‌های گروه دیگر را بلند بگویند. کسی که اسمش گفته می‌شود با صدای بلند جواب می‌دهد. اگر بازیکنی که چشمش بسته است، بتواند یکی از بازیکن‌های گروه دیگر را پیدا کند، از او کولی می‌گیرد.





همه جا نقاشی

رویا صادقی

حتماً نقاشی‌هایی را
که با این روش رنگ‌آمیزی
می‌کنی، برایمان بفرست.
موضوع‌های پیشنهادی: طبیعت،
مزرعه، سبد میوه و گل



● ونوس سلطان محمدی، کلاس سوم



● پرنیان همراه، کلاس دوم از تهران

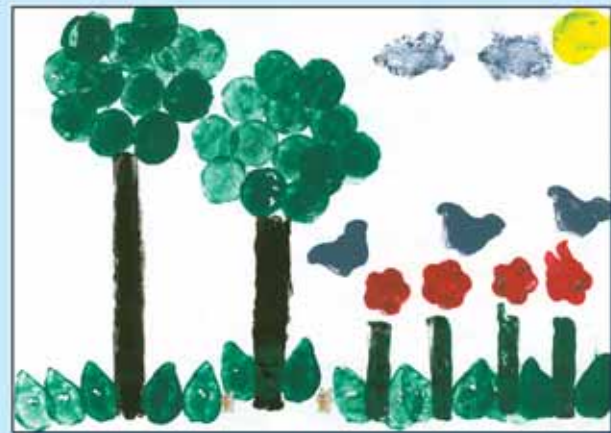


● محدثه برمکی، کلاس سوم از تهران



● فاطمه عیساتیان، کلاس سوم از اسلامشهر

وقتی که می‌خواهیم نقاشی بکشیم. چیزهایی مثل
سیب‌زمینی، پیاز، انگشت‌های دست، برگ، پاک‌کن ته
مداد و حتی پنبه می‌توانند به ما کمک کنند تا نقاشی‌های
زیباتری بکشیم. چه طوری؟



● ریحانه شیراوند، کلاس سوم از اسلامشهر

کافی است روی آن‌ها را با قلم‌مو و گواش رنگ کنیم و
قبل از این که رنگ خشک شود، روی کاغذ یا مقوا فشار
بدهیم تا اثرشان روی آن‌ها چاپ شود.

داستان نیمه تمام...

● کبری بابایی

یادتان هست یک قصه‌ی نیمه تمام در شماره‌های قبل داشتیم؟ نوشته‌های زیر را دوستانمان برای ما فرستاده‌اند:

سطل زباله

سطل زباله گفت: «گر سنه ام...»

● آقای چارو جواب داد: «چون هنوز فیابان‌ها را چارو نگرده‌ام. اگر چارو کرده‌ام، زباله‌ها را به تو می‌دهم.» سطل زباله گفت: «باشد؛ اما زود باش چون من گر سنه هستم.» آقای چارو یکی از فیابان‌ها را چارو کرد؛ اما از زباله فبیری نبود. سطل گر سنه منتظر چارو بود که یک دفعه بپه‌های مدرسه به طرفش آمدند و تمام زباله‌هایی را که توی کیسه جمع کرده بودند توی سطل ریفتند. چارو فهمید که چرا فیابان‌ها این قدر تمیز بوده است.

● محمد آراز حیدری ۸ ساله
از روستای قره‌بغره سقز

بیل زنگ زده

بیل زنگ زده، ته انباری به دیوار تکیه داده بود و غمّه می‌خورد...

● فوب که گوش کرد صدای به زمین خوردن تلرگ‌های درشت بود که چند دقیقه بعد تبدیل به برف شد. برف بارید و بارید و کوفه‌ها پر از برف شد. روز بعد بیل زنگ زده از انبار بیرون آمد و دید همه‌جا از برف سفید شده. با خودش فکر کرد: «تنهایی خیلی طول می‌کشد تا این همه برف را کنار بزنم. اگر چارو این‌جا بود به من کمک می‌کرد تا برف‌ها را سریع‌تر چارو کنیم.» سریع به انبار برگشت تا چارو را بیدار کند. چارو ته انباری فواب بود. بیل زنگ زده پندبار صدایش کرد تا بیدار شد. بعد دو تایی رفتند مثل قدیم‌ها برف‌ها را چارو کنند.

● امیرحسین آقابرگی ۸ ساله از شهر رضا

دوست خوبم اگر به نوشتن علاقه داری، این قصه‌ی ناتمام را کامل کن و آن را برای مجله‌ی نوآموز بفرست. منتظر رسیدن آثار خوبت هستیم.

من توی آسمان یک ستاره دارم. این ستاره مال من است و اسمش را گذاشته‌ام...



● تصویرگر: مهدیه صفایی نیا





وسایله‌های لازم:

شاخه، برگ، پر،
کاغذ رنگی، کاغذ کادو،
چسب، قیچی، گواش
و قلم‌مو



- طرح و اجرا: فاطمه رادپور
- عکاس: اعظم لاریجانی

ما می‌توانیم با چیزهایی که در طبیعت پیدا می‌شود،
مجسمه‌های طبیعی بسازیم. چیزهایی مثل شاخه،
برگ، پوست درخت‌ها، سنگ‌ها، صدف‌ها و پر
پرنده‌گان...

● برای پیدا کردن چیزهای طبیعی به طبیعت بروید.
مثلاً تکه چوب‌هایی را که آب دریا به ساحل آورده
است، جمع کنید. از کنار دریا و رودخانه، سنگ‌های
صاف را پیدا کنید. در کوهستان‌ها دنبال سنگ‌های
نامنظم باشید.





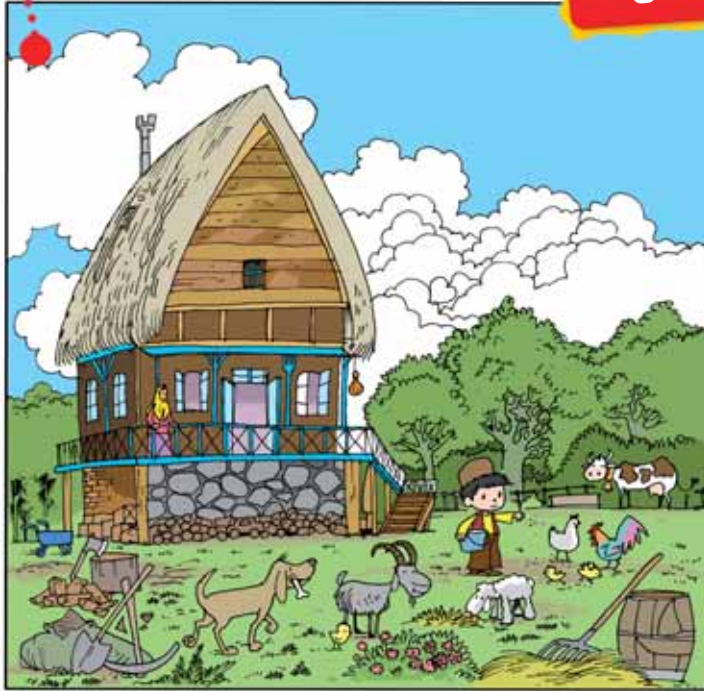
طایطبیعی

● با دقت به هر یک از آن‌ها نگاه کنید. ببینید به چه چیزهایی شبیه هستند، مثل شکل پرنده، آهو، بز، پروانه، گربه، انسان...

● بعد دست و پا، چشم، مو، شاخ و بال هر کدام را با استفاده از کاغذ رنگی و کاغذ کادو درست کنید. آن‌ها را با چسب سر جایشان بچسبانید تا شکل مجسمه کامل شود. البته می‌توانید برای این کارها از رنگ گواش و قلم‌مو هم استفاده کنید.

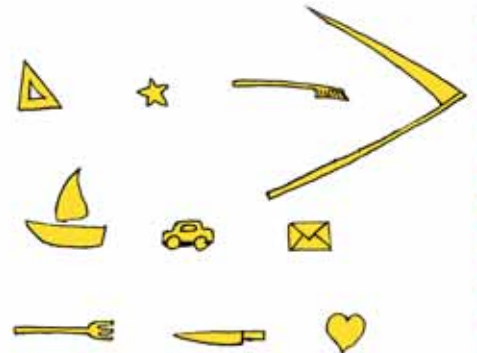


بگرد و پیدا کن!



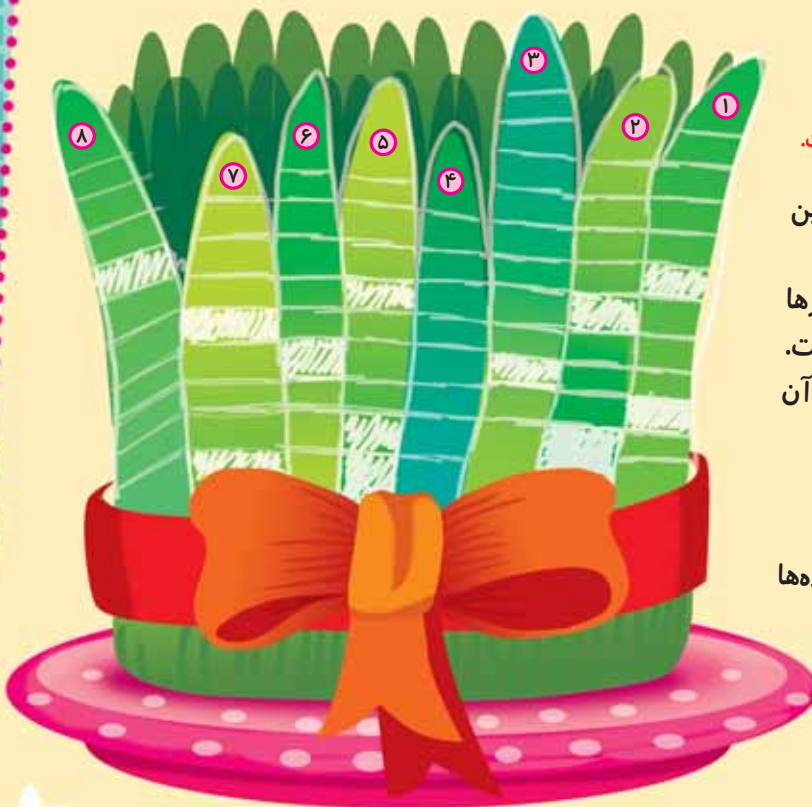
سام سلماسی

شکل‌های زیر را در تصویر پیدا کن.



زهرا اسلامی

جدول



* یادت باشد اول و یا آخر تمام کلمه‌ها حرف س است.

- ۱ زمان را نشان می‌دهد - با دوربین می‌گیری - کلاه را روی آن می‌گذاریم.
- ۲ یکی از رنگ‌هاست - موی بافته‌ی دخترها
- ۳ سرخ کرده‌ی آن خیلی خوش مزه است. - بعضی از ظرف‌های آشپزخانه را با آن می‌سازند.
- ۴ کوچک‌تر از متر
- ۵ غذای بیمار - خشک نیست
- ۶ وسیله‌ی بازی در پارک - زندان پرنده‌ها
- ۷ آب عصبانی - دوست زباله‌ها
- ۸ درخت همیشه سبز - عید مسیحی

معما

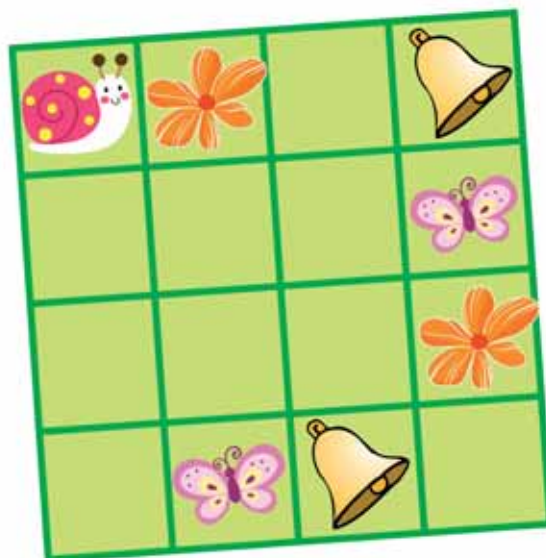
طاهره خردور

آن چیست که وقتی کثیفتر می‌شود سفیدتر می‌شود؟



سودوکوی تصویری

در جدول زیر پنج شکل متفاوت می‌بینید. این شکل‌ها را طوری توی خانه‌ها بکشید که هر شکل، در هر ردیف فقط یکبار بیاید.



بازی و ریاضی

صفحه‌ی ساعت را طوری به پنج قسمت تقسیم کنید که جمع اعداد هر قسمت ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶ شود. (می‌توانید بین عددهای دورقمی هم خط بکشید.)



این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: تعیین الگوها
- مؤلف: علیرضا قربانی
- ناشر: آموزش برتر
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۹۸۶۲

راه را پیدا کن!

سام سلماسی

عنکبوت از چه راهی به مگس می‌رسد؟



کیک... کیک!

لاله جعفری







کجایش خنده دارد؟

○ سپیده خلیلی

مریم هم کرکر خندید. کنار ساناز، دماغش را گرفت و گفت: «پیف پیف...» ساناز زود سوار سرویس شد. نزدیک خانه امیر را دیدیم. سرش را پایین انداخته بود و تندتند می‌آمد.
مریم صدا زد: «چی شده، قهرمان؟ تیمتان شکست خورده؟»
امیر با اخم گفت: «کاشکی هیچ وقت توی آن تیم بازی نمی‌کردم! نامردها!»

امروز زنگ آخر وقتی داشتم توی حیاط مدرسه دنبال مریم می‌گشتم، غش غش می‌خندیدم. مریم زودتر من را دید و پرسید: «چی شده؟ چرا این قدر می‌خندی؟»
ساناز را که داشت سوار سرویس مدرسه می‌شد، نشانش دادم و گفتم: «شلوارش را نگاه کن! دیدی؟»
مریم چند قدم جلو تر رفت که بهتر ببیند و پرسید: «چرا شلوارش خیس است؟»
خندیدم و گفتم: «پوشک نبوشیده!»



من و مریم با تعجب به هم نگاه کردیم. خواستم از مریم بپرسم، چرا امیر این قدر عصبانی است که دیدم قسمتی از شلوار خاکستری امیر، پررنگ تر شده است. مریم به همان جا نگاه می کرد. شاید مریم هم مثل من دلش می خواست، کسی را که به امیر خندیده است، پیدا کند و حسابش را کف دستش بگذارد.



برای این که او را بخندانم، ماجرای ساناز را برایش تعریف کردم. مریم هم برای این که بیش تر بخندد، نشان داد که چه طور از کنار ساناز رد شده است و دوباره کرکر خندیدیم. ولی امیر نخندید و داد زد: «کجایش خنده دارد؟ شاید وسط دیکته بوده و نتوانسته از معلم اجازه بگیرد و برود دست شویی... شاید مریض است و نفهمیده... شاید... و لش کن. اصلاً شما هم نامردید!»

یک هو یادم افتاد که ما هم دیکته داشتیم. مریم گفت: «اووووه! چی شده حالا؟ گفتیم که تو هم بخنلی.»

امیر گفت: «تو فکر می کنی از ساناز بهتری؟ فکر می کنی هیچ وقت مریض نمی شوی یا آن قدر خوبی که اصلاً اشتباه نمی کنی؟» بعد سرش را پایین انداخت و جلو جلو رفت.

● تصویر گر: گلنار ثروتیان



حالا تو بگو:

- چرا امیر ناراحت بود؟
- اگر جای ساناز یا امیر بودی، چه انتظاری از دیگران داشتی؟
- اگر جای مریم و سارا بودی، چه کار می کردی؟

ماجرای های هیجان انگیز: تولد

○ نیلوفر نیک بنیاد
○ عکاس: اعظم لاریجانی



یک داستان

● چندتا بچه‌ی کتاب‌خوان پیدا می‌کنم (این مهم‌ترین بخش کار من است) و داستان را برایشان می‌خوانم تا ببینم آن را دوست دارند یا حوصله‌شان سر می‌رود.

● داستان را برای چند نویسنده‌ی دیگر هم می‌خوانم و نظرشان را می‌پرسم.

● اگر لازم باشد داستان را باز هم از اول می‌نویسم.

● حالا داستان درست شده است؛ اما متولد نشده است. باید منتظر باشیم تا چاپ شود.

● وقتی داستانتان چاپ می‌شود، حس خیلی خوبی دارم، تمام کارهایی که برای نوشتنش انجام داده‌ام، مثل خاطره از ذهنم می‌گذرند.

من اگر بخوام مثلاً راجع به یک مداد یا یک چهارپایه داستان بنویسم، اول از همه خوب نگاهش می‌کنم. طوری که انگار اولین بار است آن را می‌بینم. بعد فکریایی را که به ذهنم می‌رسد، بررسی می‌کنم؛ اگر آن‌ها را قبلاً جای شنیده یا خوانده باشم، کنارشان می‌گذارم؛ اما اگر فکری جدیدی باشند که فقط به ذهن من رسیده‌اند، با همان داستانم را می‌نویسم.

داستان‌ها چه‌طور نوشته می‌شوند؟ نه منظورم این نیست که با مداد نوشته می‌شوند یا با فودکار یا با رایانه. منظورم این است که یک داستان چه‌طور در ذهن نویسنده سافته می‌شود. برای پیدا کردن جواب سراغ یک نویسنده رفته‌ام، قائم لاله بعفری که داستان‌های فوب زیادی نوشته است و برای من تعریف کرد که موضوع داستان‌هایش را چه‌طور پیدا می‌کند و چه‌طور از موضوع‌های ساده، داستان می‌سازد.

● اول اول باید یک چیز جالب پیدا کنم. می‌دانید چیزهای جالب را از کجا پیدا می‌کنم؟ از همه‌جا. مثلاً خیلی وقت‌ها می‌روم توی پارک می‌نشینم و به بچه‌ها نگاه می‌کنم. اسمشان، حرف‌ها و کارهایشان بعضی وقت‌ها جرقه‌ی یک داستان جدید را می‌زند.

- بعد با همان نقطه‌ی کوچک جذابی که پیدا کرده‌ام، شروع به نوشتن می‌کنم. خودم هم نمی‌دانم آخرش چه می‌شود. این طوری هیجان‌انگیزتر است.

● یک وقت‌هایی وسط‌راه، خود داستانم را مجبور می‌کنم، تغییرش بدهم. مثلاً می‌خواهم شخصیت داستانم بترسد و قایم شود؛ اما او هیچ‌جور نمی‌ترسد و تصمیم می‌گیرد برود با غول‌ها بجنگد.

● وقتی داستان تمام می‌شود، چندین بار آن را از اول می‌نویسم و هر بار چیزی را تغییر می‌دهم تا به نظرم دیگر هیچ مشکلی نداشته باشد.



رنگ‌های نامرئی

محمدهادی نیکخواه آزاد

این گوجه فرنگی را با مداد قرمز رنگ کن. حالا یک تلق قرمز روی آن بگذار. چه می‌شود؟



لابه‌لای این کلمه‌های درهم و برهم، یک رمز وجود دارد. تلق قرمز را روی نوشته‌ها بگذار و حروف را دنبال هم بخوان تا رمز را پیدا کنی:

دنفست دغر دژسقت هشم دکهیضم بته مجهگرمیهکن خزویلش رخوا کغنیتیم آباچد



در زمان‌های قدیم، در ساخت پنجره‌ها از شیشه‌های رنگی استفاده می‌کردند. به‌نظر تو این سایه‌های رنگی چه ارتباطی با آزمایش بالا دارند؟